

گاه چون آب روان در خل فواره شد	مدتی ساکن قنطرة و گهواره شدنی
گاه اندر بغل مادر بیچاره شدی	داشستی در بغل لاله رخان او دانی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
پس خدا از ره الطاف تو را دندان داد	عوض شیر ترا مادر سگین نان داد
آسخدا اینکه بگل رنگ و به آدم چلاد	زور بر خضار طلیحت زخم رحمتی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
ابجد و موز حطی بر قاضی خواندی	قدری از اشد مستقبل ریاضی خواندی
مدتی هندسه و علم ریاضی خواندی	همه گفتند تو بر ماسگی آقائی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
پس جوانی شدی از اوده و مغرود و دلبر	متکبر چو پلک و مشهور چون شیر
سنگ از قوت بازوی تو بشد چو خمیر	همه گفتند که تو صف شکن صیقلی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
گاه مشروطه طلب گشته کشیدی فریاد	گاه گفتی یک بود مسک من استباد
متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد	نشیدی تو کنون غرقه در این بلوانی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
داخل علم سیاسی بز رنگی گشتی	پس نقل بستی و هم شکل فرنگی گشتی
گاه ردی شدی و گاه چه رنگی گشتی	بود هر لحظه بفرسده نو سودانی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	
حال ریش تو سفید است دقتت ختم گشت	عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشته
بهر مردن همه سباب فرهم گشته	عنقریب است که تو مرده و ناپیدانی
وای اگر از پی امروز بود فردانی	

فکر تابوت و کفن کن که اسبل می آید وقت تحصیل عبادت غسل می آید	ششبه مرگ چو ساعت بغل می آید در شب جمعه ندای بگدا حسلوالی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
وای اگر روز قیامت بنماید سوال از کجا جمع نمودیم لباس و زر و مال	که چه کردیم و چه خوردیم ز تحصیل حلال تو چه گویی که چنین شریفه و شیدالی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
وقت صحبت سخن جمله دروغت دروغ مسک روح ذن جمله دروغت دروغ	نقص حب الوطن جمله دروغت دروغ تا کردیم بقانون خدا امضانی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
وای بر ما که شب و روز بچینیم همه تخته در بستر خود و بفرنییم همه	غرق در ریای فلاکت چو نهنگیم همه تا چه طفلان برسانند بهماق تاقی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
از فرنگ آمده این دفتر و این خامه ما متجربه شده زین مسئله سلامت ما	قدم ما کا غذا جا به و عماسه ما که نداریم در این مملکت استیلانی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
گاه می خوردی و گه تنگ کشیدی یا هو در قدح باوه گنگ کشیدی یا هو	با هر رخ را بغل تنگ کشیدی یا هو توی طرون بسبیلات قسم سوالی
وای اگر از پی امروز بود فردای	
خنده میگرد مرا	
ای نسیم از وضع ایران خنده میگرد مرا شب پهلوی خیابان خنده میگرد مرا	صبح اندر سبزه میدان خنده میگرد مرا روز و شب با چشم گریان خنده میگرد مرا

میروم بازار و دکان خنده میگیرمرا	
رفته بودم بنده سوی همنان یکماه پیش سه روزم صبح دیدم آن جناب بوده پیش	نصف شب رفتم بچشم و خوابتم بریش از سبیل دریش لرزان خنده میگیرمرا
از همنان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز دشت یک میمون و یک بزغاله بارش دراز	در میان راه ملحق شدن یک حقه باز بود آن بزغاله شیطان خنده میگیرمرا
دار و شیراز گشتم با رخی از غصه زرد پیر مردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد	رو بر گناباد رفتم تا بنوشتم آب سرد واقعاً از لطف پیران خنده میگیرمرا
آن زمان مشروطه اول مرا آسود بیاد صوبه سراسر فیل آننگامه در فراد و داد	آن جرایدهای رنگارنگ فتوای جهاد زان فداکاری بمیدان خنده میگیرمرا
گاه از مشروطه ردم بخاطر آدم اسب را بفرستم همراه قاطر آدم	یاد از دهکاشی و فرانس قاطر آدم زان لگدهای فراوان خنده میگیرمرا
گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان جنگ آو خان و جوش و شورش ستان خان	زان ضرها نیکه بر ملت رسید از مال جان گاه از دعوی زنجان خنده میگیرمرا
گاه بیاید بیادم رشت و آن حدکارها و آن فرستادن بطهران محرمانه لها	صبح در سجده سر برداشتن علامه ها رفتم بفرم طهران خنده میگیرمرا
پس بخاطر آدم آشورش و خون ریختن رشته شرع و دیانت را زخم بگشختن	کشتن و سوزاندن و بتعید دارا و کشتن ز اتفاق اهل ایران خنده میگیرمرا
حال شمس اوزدهست من از شهر شیراز آدم مثل اردک رفته بودم بدتر از غاز آدم	سوی طران بارفتی شوخ و طاقاز آدم ببرم پیش رفیقان خنده میگیرمرا
در بهارستان بیاعت میکنم بهر دو ما گشته مجلس حاجی بابا با پرو عین القضا	حی گوتم میرسد آوازه (من مات فانت) از سخنهای وکیلان خنده میگیرمرا

<p>از غم گشت با عیالیم فتاده نزل نه چشم و گوشم بسته گشت عقل و حواسم بیهوشان بودند و شب جمعی از یاران من گفتند گویا از پارتان کردند سخنواران من آن کی میگفت در و درون عجب دوستی اینهمه دعوا سرگشته کجاست دوستی گفتند از شهر ما شد و ز بلای ناگهان پای طاق بومند و کنگاور و کرانشهان سفره گسترند ساکت گشت مجلس کیه ظرفهای افشرده بشقابهای پر کرده</p>	<p>آیدم سوی وطن لیکن فتادم در تله مانده ام مهیبت بجزان خنده میگیرم مرا گر بگیردند بر عالم هوا داران من از اشارتهای همان خنده میگیرم مرا دیگری میگفت در لندن عجب غوغا هستی زین خبرهای پریشان خنده میگیرم مرا آن کی از یزد میگفت یکی از اصغیان از تم و تفریش و کاشان خنده میگیرم مرا جلوه گر شد عارض قرقاول و کبک و بیره از یله های فراوان خنده میگیرم مرا</p>
---	--

میخورم مرغ و سنجان خنده میگیرم مرا
از سکوت اهل عرفان خنده میگیرم مرا

فصل بهار

<p>ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است یک چادری از عفت ناموس بسز کن خود را از کلمات و هنر نور نصیب کن</p>	<p>بیکار بنگاه منشین موقع کار است و از نگاه برو در سه تحصیل هنر کن چون دختر بی علم نیز و همه خواند است</p>
--	--

ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است

<p>علم است که معروف نموده عرفا را تعلیم نهائیه جمیع علم را</p>	<p>علم است که مشهور نموده شعرا را دایم از جهالت دل بی علم فکار است</p>
--	--

ایده ختر من درس بخوان فصل بهار است

<p>در سه دایم بی تحصیل طلب باش</p>	<p>در خانه مواظب بقوانین ادب باش</p>
------------------------------------	--------------------------------------

از علم و ادب منتظر رحمت رب باش	از باب ادب را دل عشاق تشنگار است
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
ایده ختر من تار مقلی در بدنت هست	از مشق و کتاب طلب علم کش دست
وقتیکه گل معرفت از لوح دولت را	آنوقت طلای تو به تکمیل عیار هست
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
اسباب شرافت بدو عالم بود از علم	خزیه اطفال دادم بود از علم
پس فرق میان خرد آدم بود از علم	علم است که از وی شتر عقل چهار است
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
بیلعلم ندارد سخت هیچ روایع	خر علم ندارد مرفق فصل علاج
امروز بشاگرد معلم شده ناهنجی	شاگرد پیاده است معلم چو سوار است
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
ایده ختر کان در طلب علم بکوشید	رخت هنر و معرفت از علم پیوشید
از زمزمه علم چو ز بنور بکوشید	در حفظ شما شهیر جبریل عصا است
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
ایده ختر من راه نجات تو بود علم	شاهد بنقام درجات تو بود علم
سر پایۀ ایقان و ثبات تو بود علم	علم است که خشمخنده چو ماه شتاب است
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
شهریکه بود علم ز بسی تو گدا را	حق امر تحصیل نموده هست شمارا
شماخت کسی بی مدد علم خدا را	از در سه شیطان لعین رو بجز اوست
ایده ختر من در رس بخوان فصل بهار است	
با علم اگر دست در آغوش بر آری	دیگر بزبان نام ز مشوقه نیاری

خوبان جهان را بنظر هیچ شهری	علم است که سزایه به نقش نگار است
ایده خرمین درس بخوان فصل بهار است	
گفتا صنیعی بالی شیرین شکر کند	بشتاب بی علم ز چین تا به بحر کند
هر طفل که شد عالم و با بوش و نه منند	منظور نظر پیش صفار است و کبار است
ایده خرمین درس بخوان فصل بهار است	
تعلیم بگیر پی علوم عربی را	مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که ز خود شاد کنی روح نبی را	در معرفت آمیز که دایم تو یار است
ایده خرمین درس بخوان فصل بهار است	
استاد معلم کبسی جنگ ندارد	تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد
طفلی که بسر مشقه فرنگ ندارد	موشی و بقر و عقرب یار است و چهار است
ایده خرمین درس بخوان فصل بهار است	
ایده خرمین فیض خداوند عظیم است	با یوس ز رحمت مشود اطفال کرم است
گوش همه اطفال با شعار نسیم است	این عطر بهشتی است با مشک تیار است
ایده خرمین درس بخوان فصل بهار است	
یک عربده ستانه	
نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم	نه خوبی از فلک دارم نه از تاثیر میترسم
نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم	
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	
نه از سنی نه از شیعه نه از وهی نه از بابی	نه از صوفی نه از شیخی نه از فرزند از آبی
نه از اشعار غزالی نه از الواط و ولابی	نه از زندان نه از زندان نه از کفر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم	

نه از شش نه از قاضی نه از آنکه نه با عنوان	نه از مال جادوگر نه از کتبین اصول خود
نه از تسخیر شیخ ابن نه از نقال پرستان	نه از غول بیابانی نه از جن گیر مبرسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
نه از آن فیض رحمانی نمی ترسم ز ناکس ها	نه از لوب و الا لانه از سردار قاسم ها
نه از آن پاچه در مالان نه از این خرمقدسها	نه از موز نه نارنجک نه از شش تیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
نه شعر کشت شیرین ز دلهای برم غم را	منم فرزند روحانی چه آدم را چه خانم را
شبی در خواب دیدم آب گرفته است	نه آب نه از خواب نه از تعبیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
نه از کس رشوه گرفتم نه دیداری طرح دارم	بگفت فرمان نوری از عزم من قبح دارم
شب روز از غم گمت جزع دارم فرخ دارم	نه از تمهید بید بیانی نه از تدبیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
بود قرآن کتاب من دلیل من عبادتیش	برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دو چشم از اشارات و بشارتیش	نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
نه از ورشو خبر دارم نه از یاری می آیم	نه از مسکو خریدارم نه از تفلیس می آیم
الا ای مومنین از مشرق تقدیس می آیم	نه از تقدیم مشروط نه از تاخیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
نباشد باکم کاری فقط در فکر دینم من	غلام چارده معصوم و عبد مومنینم من
شایش می کنم حق را مطیع مرسلینم من	نه از شاعر نه از منشی نه از تحریری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	

نه آیات کلام الله حمایت میکنند آری هم از اخبار معصومین روایت می کنند آری	تو این الهی را رعایت میکنم آری نه از زاده نه از مرشد نه از دند و پیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
کتاب مستطاب مطلع الالوار را خواندم تو این و سگاسب کتفه الابرار را خواندم	اصول کافی و (تهذیب) و استبصار خواندم نه از مشکل نه از آسان نه از نو فیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
ز نسل پاک پائیم بود قرآن کتاب من سخنور اشرف الدییم فلک زیر رکاب من	ز حق دارای تحسینم همین فصل الخطاب من نه از برق و نه از ظلمت نه از تسیری ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
تو پنداری که افتاده بعقل من خلل می می من این تصویر دنیا را بگیرم در نخل می می	تو پنداری که می ترسم زردان و خل می می نه از بکس نه از صورت نه از تصویر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
اگر از مسلم خواهی غلام شاه مردانم اگر از دین من جوی مسلمانم مسلمانم	اگر از مشربم برسی مطیع شرد قرآنم نه از دوا عطف نه از مفسی نه از تفریق می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
خدا یا مالک آمدنکا تو در هر عالمی شاهای بن هنگام تنهایی در این غربت تو بهرامی	ترا دارم چونم دارم ز حال من تو آگاهی نه از ذلت نه از عزت نه از شبگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	
در دن مطیع اخذ وقت مردن میدهد جانرا الای مطیع زحمت مده کفگیر قازغان را	ایمان دیگر جوشان میخورد مرغ فسنجان را نه از عاشق نه از چوپا نه از کفگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیری ترسم	

دل داری و سلامت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند	بر روی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود محبت حق در عدم نخواهد ماند	رسیده خروبه که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند	
سرم چو چشمه خورشید روشن است آفتاب	دلم ز روی دلارام گلشن است آفتاب
عزیز ماه نقاد بر من است آفتاب	مرا بخانه دلدار مسکن است آفتاب
چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند	
بکویچه اش دگر این بیج و خم نخواهد ماند	
اگر چو زهیب ظلم پاشمال شده	اگر چو خون همه مومنین حلال شده
اگر چه وایمه مانع ز بهر خیال شده	سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
یقینت نیزه چنین محترم نخواهد ماند	
کنون که گرگ اجل پاره میکند رمد را	کن بصوت مجازی بلند زمزمه را
گرنیشنوی قیل و قال همه را	چو پرده دار بشمشیر بیند همه را
کسی تقسیم حرمم نخواهد ماند	
برای امر معروف استخاره نسا	نظر بکویچه و شتر آن پاره پاره نما
گو امید شفا نیست فکر چاره نما	توانگر اسوی درویش خود نظاره نما
که مخزن ز روغ و درم نخواهد ماند	
ببین روان مساجد شده آویزان	روان یافته (سرک) تیانند و میخانه
کنون که کیره آتش گرفته میخانه	غنیمت شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحم نخواهد ماند	
کنون که گشته گران قند و چای و شکر	کنون که تلخ شده کام اکبر و صغیر

بگیر دست فقیران عاجز و مضطرب	برین روایتی دیگر چند نوشته اند بزر
که جز کبوتری اهل کرم نخواهد ماند	
بدام شیوه مردان حمایت از دین بود	بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود
همیشه در سرفسرها شور و شین بود	سرود مجلس همیشه گفته اند این بود
که جام با دو پیادر که جم نخواهد ماند	
همیشه وردن زار یا علی مدد است	علی است بار چوبای که مر از دود و دواست
نگاه بازین اندازت واحد احد است	چو جای شکر و شکایت ز نقش نیک است
که کس همیشه گرفتارم نخواهد ماند	
تقاده روشنی از نور روح بر سر من	نشسته روح قدس چو حمد در بر من
دعید مژده که ماه آمده بر بستر من	تبارک الله ازین شعر روح پرور من
یقین نیم شمال این رقم نخواهد ماند	
چنان نماند چنین نیز نام نخواهد ماند	
فاطمی و احی	
ای سر زلفم حمت بایه صد معطله	باز تقاده بر سرت فکر و خیال انزلی
میروی از حضور من چو شمع بجلی	
حال که میروی برود برود که رفتی با ببولی	
باز ز پیش چشم من چو خدنگ میروی	چو تکلف کل زده نیک و تنگ میروی
لغت حریف شکوست و طنک میروی	بیدود از تقای تو دانش حسن و نجف علی
حال که میروی برود برود که رفتی با ببولی	
بگردل عاتقان خود تیر مزن مزن مزن	حال که تیر میری دیر مزن مزن مزن
طعنه بشیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن	پیش عروس تازه ات نام مبرز سوگلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
یاوه بریز در قند تازه بتازه نو بنو	قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو
شعر بنون بعد فرج تازه بتازه نو بنو	کار اباد حاصله بیلی است و تلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
از رخ خویف دلگشت رنگ بزرگ رسته گل	منظر قدوم تو سخن چین شسته گل
موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دست گل	سر و پیش تو افتت با همچو درخت جنگلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
بلخ ز لاله ساخته شمع و چراغ ای صنم	گشته جمل ز عارضت لاله به باغ ای صنم
خیز ز جام می تا تازه دماغ ای صنم	ز مرده وطن بخوان با نغمات کابلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
عشق تو از درون من می رود و نمیرود	سرخ می تو از خون من می رود و نمیرود
از سر من جنون من می رود و نمیرود	این همه خلق را کش یو اشکی زیر چلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
گوشش بعضی کترین میبید و نمیبید	و عده بمن چو سایرین میبید می نمیبید
قول حضور حاضرین میبید می نمیبید	مرغ و ضنخت چه شد با بره بانمی تلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
رفع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود	گرگ بگله آشنا میشود و نمیشود
این مس قلب اظلا میشود و نمیشود	گشت اساس شهر با باز بشل اولی
حال که میروی برو ده برو که رفتی با مبولی	
من بتو گفتم ای پسر شیطان اینقدر کن	زحمت هشت ساله را بچ کن هر کن
این پدر فقیر را نفس و در بدر کن	بود جواب تو بمن شام و سحر بیلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی	
ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه	باد و برادرت برو سوی کلاس مدرسه
که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه	جانب کوچ با مرد با رجب و حسین نقلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی	
قند و سکر گران شده قیمت زعفران شده	قامت اسکناس هم باز زخم کمان شده
قند چهار ده قران حال برخ جان شده	باز محاکبات ششگلی است و سنگلی
که غذا شد حللی چائی ناسته عسلی	
عادت ناسته خورد و خوراگ تنبلی	حالی که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
فاتحه رفت دار فنا مشروط رحمت الله علی مشروط	
مجلس فاتحه بر پاسازید	قاری خوب بیتا سازید
باز غسل شربت و حلوا سازید	این سخن را همه انشا سازید
رحمت الله علی مشروط	
جمع گردید همه باتب و تاب	مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان کلاب	پس بخوانید همه بهر ثواب
رحمت الله علی مشروط	
رخت پاکیزه پوشید همه	بهر مشروطه بپوشید همه
بچو ز بنور بپوشید همه	چائی و قهوه بنوشید همه
رحمت الله علی مشروط	
فرش و غالیچه ز کمان آرید	گل گلدسته ز کاشان آرید
آب ناریخ ز گیلان آرید	ماهی و مرغ و شنبان آرید

رحمت الله علی مشروط	
پس بیارید بصد سوز و گداز	روضه خوانی که بود خوشنویس و از
از پس روضه و تعقیب نماز	هی بخوانید با و از جهاز
رحمت الله علی مشروط	
با سخنهای نسیانی داریم	سوی مجلس نگرانی داریم
باز امید جوانی داریم	مجلس فاسخه خوانی داریم
رحمت الله علی مشروط	
لوطیان خوب بیا حلقه زدند	طرز مرغوب بیا حلقه زدند
عکس مطلوب بیا حلقه زدند	در روز آشوب بیا حلقه زدند
رحمت الله علی مشروط	
بود اگر گردن مشروط گلفت	پس چرا زود بیک تیر بخت
نعمتی بود ز کف رفت بخت	و اعظمی بر سر منبر میگفت
لعنت الله علی مشروط	
اصل طهران چو شاهان دادند	اهل تبریز چه جاها دادند
اهل گسلان چو جاها دادند	آخر این شعر باها دادند
رحمت الله علی مشروط	
علم اگر نیست عمل هم خوب است	اصل اگر نیست بدل هم خوب است
فقه اگر نیست عمل هم خوب است	خواندن شعر و غزل هم خوب است
رحمت الله علی مشروط	
حیف از آن زحمت بی حاصل ما	حل نشد عاقبت این مشکل
(ده برده) شده خوشگل ما	حال باوای حال باوای حال ما

رحمت الله على المشروط	
بیرد و کاشان و فراوان عراق	قم و قزوین و خراسان و زرقان
قصر شیرین و کرند و پل طاق	برزبان همه با زور و چاق
رحمت الله على المشروط	
خلق از جان همه بتر آشدند	زارعین جمله گرفتار شدند
کسبه بکیره بیکار شدند	اغنیای داخل اینکار شدند
بود مال فقرا مشروط	
رحمت الله على المشروط	
و تفتیکه قند سیری صد و بیار سیری یک نفر ان شده بود گفته شد	
باز در شهر خنجرهای و کرمی بسینم	همه جا ولوله قند و شکر می بسینم
گوش پارا همه از غلغله کرمی بسینم	این چه شوری است که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شرمی بینم	
خواب خوش گشته بگردان خدا از منم	دین شده منم و گشته شریعت گم
بچیکس نیست که یاری بکند از اسلام	هر کسی روز خوشی می طلبد از ایام
عجب این است که هر روز بتر می بینم	
عمل قند در این ملک خرابست خراب	دل تجار از این غصه کبابست کباب
قحطی کا غدا و تعطیل کتابست کتاب	باید شادی با جام شرابست شراب
چون جهان را همه بر خوف و خطری بینم	
دل من بر لب شیرین و دهان پابند است	پیش شده بشان قند نام چند است
شیخ عطار ازین داد و ستد خورشید است	ایهاں را همه شربت ز کلاب و قند است

توت و انار و از خون بسگر می بسیم	
شیره را بجوشان کرده گران بقالان	روز و شب از تک گوشته جد و دلالت
کله قنداست بهوش همه حمالان	اسپازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زریں همه در گردن حرمی بسیم	
بچه ای جمع شده دور سهاور بسیر	پدر از بهر دوجب قندز نزدیک به سپهر
گشش انداخته دور به بان دستر	دختران را همه جگست و جدل با مادر
پسران را همه به خواه پدر می بسیم	
روز و شب در غم اندوه جمیع کس	کشته عاجز ز کتابت علماء و کتب
منظوم خوار شده سلسله منتخب	میزند بر سر این واقعه مسکین طلبه
خلق را غرقه بدریای ضرری بسیم	
بیمین قیمت قنداست بیازار گران	چیت غوغائی و پیر این و شلوار گران
کاش و کوه و فاستونی و چلوار گران	لفظ کبریت گران کاغذ سیگار گران
گوشت اندامه از سم بقرنی بسیم	
کند کس کمک امروزینان منطس	عور و منطوک و گرسنه پسران منطس
وای بر حال دل پیوه زمان منطس	پیرغون میخورد از داغ جوان منطس
جلد را جامه اغلاس بر می بسیم	
دوش از غیب بگوش و لم این مژده سیه	ای قلند مشوار مرحمت مانو سید
صحت از مرغ و شنهان کن و از قند غنیه	ماه شعبان ده از دست قدح کین سوره
تا با ماه رمضان طور و گرمی بسیم	
بست از غیرت و انصاف و دانش غیری	گشته قرآن خدا جوار بر هر کس غیری
کن بقرآن کمک ای شیوه اشغری	آخرای شیوه تو هم امت خیر بشری

گرچه من باین سختی را ببرد نمی بینم	
کس نفیبه که این خاک چه بر سر دارد	چه خیالی بسرا این ملت مضطر دارد
هرگز دومی نگری دیده ز خون نژاد دارد	هیچ رحمی نه بر او بره بر او بر او دارد
هیچ شفقت نه پدر را به پسر نمی بینم	
شده بود گرم بر وجانب نمران یاهو	در لب حنجره بخور مرغ و سنجان یاهو
هر دم از دغ عرب ریز بجنان یاهو	بفقران بنا بخشش و احسان یاهو
کین سخن خوبتر از فعل و کبری می بینم	
القران بشکوائی افشرد	
در قیامت از شما قران شکایت میکند	حق مجازات شمارا در قیامت میکند
آخر این قران محمد و جی خدای اکیبر است	آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
این کلام الله امانت از رسول اظهر است	هیچ کافر با امانت این خیانت میکند
در قیامت از شما قران شکایت میکند	
روز محشر در میان انس و اولیا	میکند قران شکایت در بساط کبریا
میزند از غم بسره پیغمبران و صفیا	پس خدا لشکیل دیوان عدالت میکند
در قیامت از شما قران شکایت میکند	
من چه کردم با شما این شرم خوارم کردید	پیش هر لائحه بی امانت بارم کرده اید
در میان کوچه پر گرد و غبارم کرده اید	صحیح کس بادین و آئین این شناخت میکند
در قیامت از شما قران شکایت میکند	
من کلام روح بخش کسریائی بوده ام	سجده پیغمبر «النام خدائی» بوده ام
من کجا ایقوم اسباب گدائی بوده ام	هر کسی احکام و بنش را رعایت میکنند
در قیامت از شما قران شکایت میکند	

<p>ایشک خود را بشیعه نامید به در روی زمین شایدی بر حال قرآن یا آله العالمین</p>	<p>صحیح گفت با کتابش کرده ز قمار این چنین سوره الم یک یک اقرار شهادت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>صحیح تو را تی شده پیش بود آن مثل من صحیح رندی گشته پامال بچوسان مثل من</p>	<p>صحیح اینجی بجاک افتاده غلطان مثل من صحیح هندی چنین ظلم و فصاحت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>ای جماعت جامع احکام ربانی منم و قدر توجید دستور مسلمان منم</p>	<p>در جهان بالاترین برهان دجانی منم خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>چونکه شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران در بر یک آب آتش گشتند عاجز شاعران</p>	<p>بود قرآن معجز آواز برای کافران بهر معجز آیه واحد کفایت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب بلان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب</p>	<p>معجزم را جنگلی تصدیق کردند بحسب فعل ناپاکان مرا عرق خجالت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>با چه زهنتها فراهم گشت قرآن شریف حال اندر کوچها افتاده دست هر شریف</p>	<p>کفل شد از جلد آه و روی اوراق لطیف هر که می بیند باین اوضاع لعنت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>گر شما ای اهل فرقان بر محمد قایلید مقتضی از دست یک مشت گدای سایلید</p>	<p>پس چرا این نوع بر تحریف قرآن پایید همت مردانه رفع این مصیبت میکند</p>
<p>در قیامت از شما قرآن شکایت میکند</p>	
<p>مرد میخواهم که از دین خدا باری کند</p>	<p>مرد میخواهم که از قرآن بهیاری کند</p>

مرد میجو اعلم که از ذنب نگهداری کند	یاری از قرآن جوان پاک طینت میکند
در قیامت از شام قرآن شکایت میکند	
بهر قرآن ای شهنشا مغظم هستی	اگر شمارا دین و ایمانست محکم هستی
محض لذای مسلمانان عالم هستی	کار باراجله اقدامات و عمت میکند
در قیامت از شام قرآن شکایت میکند	
کرده خلق خلق را چون قند شیرین این نسیم	میدهد عطره حیات زنگین این نسیم
حجت قاطع بودای اشرف الدین ای نسیم	از کلام الله ربانی حمایت میکند
در قیامت از شام قرآن شکایت میکند	
علامات ظهور	
نمیدانم که در عالم چه شور است	نه هر جانب حیان شور شور است
تو گویی رجعت اول قبور است	قیامت شد حیان یا نفع صورت است
همه اینها علامات ظهور است	
همه اوضاع عالم گشته در هم	شده اسباب بدبختی فرام
تمام خلق دشمن گشته با هم	درینا زخم مارانیت مرحم
همه اینها علامات ظهور است	
زنان پارسا از غصه دل گیر	جوانان غیور از غم شده پیر
عموم مردوزن از جان شده سیر	دعا با هم ندارد هیچ تاثیر
همه اینها علامات ظهور است	
شدیم آخر امیر دام صیاد	عجب دادیم سردر دست جسد لاد
تمام آبرو مان رفت بر باد	عجب رسوا شدیم ای داد بهیاد
همه اینها علامات ظهور است	

گر امرو ز فسد دانی نذارو	گر این شهر طائی نذارو
گر این عبد مولائی نذارو	اگر ولسا اشکیبائی نذارو
همه اینها علامات ظهور است	
اگر ناموس بر باد فنا رفت	اگر از دید با شرم و حیا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت	اگر از یاد شمع انبیا رفت
همه اینها علامات ظهور است	
زمان باشوهران حاکم جوایند	همه در فکر پوئین و تقابند
گروهی همچو مردان بی حجابند	عرصهای جناب مستطابند
همه اینها علامات ظهور است	
نه بمبیران نماینده اجترای	نه دانشمند را مانده متقای
نه از قاتل گیسو ندانستقای	نه از فساری است باقی نه بجای
همه اینها علامات ظهور است	
ز دفتر نام با یک پاره جنگ شد	جواب حرف قانونی کنگ شد
نصیب همه اردنگ فیک شد	تمام کار با دوز و کلک شد
همه اینها علامات ظهور است	
ز الوند و دماوند و بناوند	برستم تا بخارا و سمرقند
بجز خود بدیدم مختلی چسند	ولی امسال دیدم خطلی قسند
همه اینها علامات ظهور است	
فرنگستان بر از جنجال و جنگ است	جوانان رارخ از خوابه بنگ است
همه دلیا از این آشوب سنگ است	بهر جا صحبت از جنگ فرنگ است
همه اینها علامات ظهور است	

<p>معاصی بر ملا گردیده یا هو ججوم آور بلا گردیده یا هو</p>	<p>سلاطین مبتلا گردیده یا هو جهان پر استیلا گردیده یا هو</p>
<p>همه اینها علامات ظهور است</p>	
<p>عیان شده کردن های قلندر اتر رفت از سخنهای قلندر</p>	<p>بچون غلطان بدنها ای قلندر مغفل شده دهنهای قلندر</p>
<p>همه اینها علامات ظهور است</p>	
<p>معظم میخورد یک از مکتلا کیونز میکتند رقص مکتلا</p>	<p>طسلا ای اهل عرفان شده مکتلا امان از سپید و حد و لیش و تالا</p>
<p>همه اینها علامات ظهور است</p>	
<p>یکی شده صاحب دیجان بهر شب میخورد مرغ چمنجان</p>	<p>یکی شده حجت الاسلام زینجان یکی از بهر نانی میده بهجان</p>
<p>همه اینها علامات ظهور است برای امتحان اینها ضرور است</p>	
<p>اینهم بگذرد</p>	
<p>طلعت ماه مبارک شدید هست لگرمای تابستان شدید گر شده نموخ آوازه رسوم شکرچن گر بما کرده حسجوم گر به سیر و اعظ بشیرین کلام گر تمام خلق را خواهد عوام گر فلانی جای علم و معرفت</p>	<p>روزه خواران را مصیبت شدید غم مخور یا هو که اینهم بگذرد گر به بیدستی شده سبیل عیوم غم مخور یا هو که اینهم بگذرد گرید از غول بیابانی مدام غم مخور یا هو که اینهم بگذرد شغل خود را کرده حاصل و گنج</p>

میکند لغت نسیلم و فلسفه
 گر فرنگی در کمال اشتهاد
 میخورشش آتش و پو بار و زه و آ
 گرزمان گشتند یکسر بحساب
 گر نگذاران دین را برده خواب
 گاو اگر زد حرف در باژندران
 چو بگر در رشت شد آوازه خوان
 گر بسجد زد و پای روسپاه
 یا برهنه مانده جمعی حسیر خواه
 گر با آخوند بهتان میزنند
 نیز بر قلب مسلمان می زنند
 کینه وزوان از برای مال مفت
 میخور و گر روزه را گردن گفت
 گرزمان هر شب جیابان میروند
 خر سواره سوی شمران میروند
 بلت بیچاره گر پا مال شد
 گرزبان اهل معسین لال شد
 کارا گرو تلالی " شد یکسره
 میبکنند ناظم نگاه از بخره
 گر کلام اندک گشته بی معین
 رفت اگر انصاف از روی زمین

غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
 سفره حاضر کرده در وقت نماز
 غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
 چهره شان ظاهر شد از بر نقاب
 لالی شو یا هو که اینهم بگذرد
 گر به گر زانید روی نروبان
 غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
 میبندند از خفت گمان کفش و کلاه
 غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
 افتر ابر اهل ابران میزنند
 صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
 متصل هر گوشه در گفت و شنفت
 غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
 روسوی کوه و بیابان میروند
 صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
 گز جمیع کار با اهل سال شد
 صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
 شد در بر کت با مسخره
 لال و ساکت شو که اینهم بگذرد
 گر شده پامان عقل و شرع و دین
 غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

<p>بسم نهانت و نعم شکر کیا باشد صبر کن یا ایمو که این نعم بگذرد گر شده عالم بر از ظلم و ستم و نعم نخور یا هو که اینهم بگذرد</p>	<p>چند روزی قند اگر نایاب شد شیره و خرما و کشمش باب شد گویم بازار گذشته که ساز لعن کن بر شمر و بر این زیاد</p>
<p>نصیحت حکماء</p>	
<p>گفت گوی تو راحت دل ما گوش کن این نصیحت حکما</p>	<p>ای رخت لور شس منزل ما از تو حل شد تمام مشکل ما</p>
<p>او نافر کن بس چو کسی با چه کس هم نشین و هم نفسی</p>	
<p>شورخ و شیرین و مشکبو بودی خانه خاله و عسو بودی</p>	<p>سال گذشته با عرو بودی با بزرگان بگفتگو بودی</p>
<p>از چه امسال تند خو شدی دشمن خاله و عسو شدی</p>	
<p>در لب چشمه اش نهان دست چون (قراوش) بر لب دست</p>	<p>صحن تجریش معبر علمت آن درخت چهار بد نام است</p>
<p>بر لب چشمه با نشاط مرو فی موالات و احتیاط مرو</p>	
<p>آنکه بهر یکصد هزاران حبیب (آپیت) وارد و گشته سرب</p>	<p>آسخر نیقی که نام او ست حبیب ریش او کوی است بد ترکیب</p>
<p>خانه او چو گلشن ارم است عاص طاس و قمار روی هست</p>	

آنحرفی نظریف مشعبه باز	چون پیا لگوکت سخن آغاز
با هزاران تعارف و اعزاز	دعده میگيردت بعجز و نیاز
که قدم رجه کن بجای ما	
عیش کن در قمارخانه ما	
چونکه رستی بخانه اش زاجار	میدهد بر تو با شرب نهدار
بعدی آورد بساط قمار	با تو گوید مقابل حضار
که لغو نامسار باز کن	
تو را از متار تازی کن	
اهل شیراز جمله شنگولند	اهل بوشهر جمله منگولند
اهل تبریز جمله مقبولند	اهل گیلان تمام با پولند
پول داری قمار بازی کن	
(پاسور) غنی تر بازی کن	
پس بچی سفید با اسار زد	عاصم پشت با لباس آرد
چون حرف تو پنج عاصم زد	حمله بر کندن لباس آرد
می بر و ساعت لباس ترا	
نشود عیسم التماس ترا	
آدم عاقل مال اندیش	زند همیشه را بریشه خویش
نمهد خود بخود حسد بر ریش	حسکا آنچه گفته اند از پیش
گوش کن تا که دستگار شوی	
لایق لطف کردگار شوی	
ای برادر مباحش مائل چرس	از خطرهای چرس بنگ بترس

کن تباع علی تو سگی خوش	عمر تو و صرف کن بپشت بوری
در بلا حاجت مسجود می کن	از زنیقان بد تو دوری کن
گر تو خواهی شود حسابت پاک	رود از مغز تو برون ادراک
سینه اشگر و دواز فَلَکَت چاک	هر کجا میرسی کبش نزدیک
تا به بینی رشادت و افور	آفرین بر شجاعت و افور
لاغری را به تن بهسان کن	جای در گود زور خانه کن
دست بر تخته و کسان کن	خوبش را رستم زمانه کن
رستم زال اگر شوی دو غنی	اگر تهنش شوی ملذ و غنی
باده گر میخوری زیاد مخور	گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی سنا د مخور	هر که لب ریز کرد و داد مخور
کان پدر سوخته غرض دارد	بهر چای بدنت مرض دارد
جان من بس خود بخت مده	آتشکار ابده نرفت مده
هر که پولت نداده گفت مده	جنس خود را بطلاق و جفت مده
میشود جنس نازکت پاره	کس بد رفت نمیکند چاره
التوبه	
تا کی بخوابی ای پیر گسراه	بر خیز از جاه وقت سحرگاه

بسم الله الرحمن الرحیم

باز چشم گریاں رو کن بدرگاہ	بهم لفظ بر گو بانالہ وآہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
از کثرت سخن قدرت حمیدہ	نور دو چشمت رفتہ زویدہ
از ضعف پیری رنگت پریدہ	آں آرزو با این عمر کوتاہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
دستی بزاری سوی خدا کن	ای بیروت با حق صفائش
ریشیت سفید است آخر حیا کن	ناگہ خورد تیر بر آن نشا نگاہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
دندان براسے خوردن نداری	آذوقہ بہر بردن نداری
گو با حیا ل مردن نداری	با اینکہ هستی از مردن آگاہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
منکوحات گشت بیمار از تو	واند خراشت بتر از تو
بال پسران شد زار از تو	گشته وجودت خاری سراز
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
کار جهان را مغلوب دیدی	بهم مستبد ہم مشروط دیدی
جنگ قدیف با فوط دیدی	بهم فقر دیدی ہم حشمت چاہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
از پیری تو دلہا عجب است	شش زن گرفتہ این عجب است
جای تو آخزیر زمین است	آذوقہ بردار از ہر اسیراہ
التوبہ توبہ استغفر اللہ	
گاہی شستی بالای متالی	گفتی منم من سرکار وانی

کردی کناره از زبان خالی	چو چیلورا خوردی با گواه
التوبه توبه استغفر الله	
خواهی که دلبر آید بیابوس	بر ریش سخرت هر دم زند بوس
میخورد (نوا میزند) با اسطوخودوس	شاید فزاید بر قوت باه
التوبه توبه استغفر الله	
کردی بیامت در روز بختان	هر صبح خوردی چای ز بختان
در سفره ات بود مرغ و فسنجان	اکنون بهم خورد آن کج و خرگاه
التوبه توبه استغفر الله	
در فصل پیری ای مرد حاجی	باید دوزن خواهی چون نسیجی
دست خالی ریش تو حاجی	برحم جو ریشی صد بار اک بند
التوبه توبه استغفر الله	

بمناسبت گرامی وقت ۱۳۳۶

چون قند گران است	یا شیخ چرا قامت تر یا ک کمان است
چون قند گران است	و انور چرا دور ما و برادران است
احوال چه پرسی	از قهوه چی بی سر چه پا حال چه پرسی
چون قند گران است	حمارش همه شب ناله فریاد و فغان است
خلوت شده شمردن	امساله چرا یکسره ساکت شده طراند
چون قند گران است	بخشش فقط ریش زهر سمیت عیان است
فی القور حسرت پدید	و فور کشان شیر بقال چو دیدند
چون قند گران است	لونی نیشل روغن زرد و صمدان است
با کاغذ اعلا است	آن کله قندی که از آن دود صوبه است

طفل است که در حکم بگیر و نشان است
 هر چند که در چرس بجز ترس ندیدیم
 شیرینی و حلوائی خرابات از آن است
 از مسقطی پشک و حلوی خبری نیست
 بر راحت حلقوم از لوبی (نگران است)
 امسال چرا قحط شده کشتش مستزین
 گویا که (دو) طلوع اندر سرطان است
 آن بستنی و شربت و شالوده چلو شده
 آن شربت آب لوی ما آب روان است
 خرماز چه ناید زویار عربستان
 در اول افطار (رطب) شیره جان است
 می قندازس چای خطاشکر لاهور
 چشم از غم هجران شهاشک نشان است
 از گونگی جسم ضعیف شده خیره
 افطار بیاید که ماه رمضان است
 چشمی بود ارم چشمی سوی حضار
 گوشه بسوی (توپ و) گوشه بازان است
 (یادوست) بخور در عوض قند چند
 هر چند که بازاره لبو فصل خزان است
 در اول افطار سوی کوی چه بودیم
 بوی خودش از خانه اریاب است

چون قندگران است
 بسیار کشیدیم
 چون قندگران است
 گویا شکری نیست
 چون قندگران است
 کوهستانی شیرین
 چون قندگران است
 فالوده چلو شده
 چون قندگران است
 سوی عجمستان
 چون قندگران است
 گشتید ز ما دور
 چون قندگران است
 چشم شده تیره
 چون قندگران است
 در موقع افطار
 ماه رمضان است
 ای رند و قلند
 چون قندگران است
 از دور بدیدیم
 ماه رمضان است

<p>بامریغ و سنجان ماه رمضان است ماهی سیج نذاریم با جو چه غوره چون قند گران است</p>		<p>گفتم بخورم جو چه از این سفره الوان دل گفت سنجان خورش روح روان است از مال وطن جز دل پر هیچ نذاریم دیدم که خورشها زده در سفره تنوزه در صدر فقط جای فلان ابن فلان است</p>
<p>آسیجا که حیان است نه حاجت بیان است</p>		
<p>سنجان</p>		
<p>دل همه شادان شد چشم همه روشن باد معشوقه بسامان شد چشم همه روشن باد بر روی روی زمین بارید از رحمت حق باران گشتند بیکجا جمع از وجد و شفقت یاران بیمار غمخواران شد چشم همه روشن باد معشوقه سوی ساحل باکشتی نوح آمد شبارفت و صبح آمد خورشید درخشان شد چشم همه روشن باد شد بار دیگر آباد این کلبه و پیرانه من مستم و دیوانه خوردم دوسه پیما</p>		<p>ایلیم حیرانان شد چشم همه روشن باد آفاق گلستان شد چشم همه روشن باد کفرش همه ایمان شد چشم همه روشن باد آیات امید آمد از بر کسب ننگاران داروی شفا که دند در شربت بیماران بر قالب امزده صد فرود ز روح آمد بلب همه استغفار مانند نضوح آمد غم رفت و غم نوح آمد هر چند که شد ویران از کشتکش اینخانه آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه</p>
<p>این دوره مشان شد چشم همه روشن باد</p>		
<p>آماده شد از کتب هم راحله هم نوشته دارند بکف (دوسلوم) با دفتر منقوشه</p>		<p>شده درسه نا ایجاو هر کچه بر گوشه چیدند همه طغدان از علم و سز خوشه</p>
<p>نکات فراوان شد چشم همه روشن باد</p>		
<p>بگذر سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه</p>		<p>بسیار چو بادیده این گنبد فیروزه</p>

ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از گوزه	مستم کن آزان با ده با این دهن روزه
می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد	
ماه رمضان است این فصل قمار است این	این خانه مولا نام است یا منزل یا رهگذر این
این سفره افطار است یا میز تدار است این	این کاسه بر اندوخ است یا آذوقه خیار است این
هنگامه بشیران شد چشم همه روشن باد	
با این بدن سالم ای روزه خور نادان	بهر چه خوری روزه در خانه این و آن
اعمالی قبیح تو از حق نبود پنهان	آخر تو باین مهکل داری نقب و عنوان
ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد	
عمرت ز چهل بگذشت هوشی نگشیدی تو	از شربت الا الله جای بخشیدی تو
با نغمه با من موسازی نشنیدی تو	هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو
مال نوبت مردان شد چشم همه روشن باد	
دیشب سحری رقم در منزل درویشان	خوردم قدمی شربت از رحمت ایشان
دیدم که نشست پیر با طایفه و خویشان	بعد از همه صحبت با برغم بدان ایشان
صحبت ز فتنجان شد چشم همه روشن باد	
پرسید ز من مرشدانی شاعر و الا فر	در سفره لعقل تو باشد چو خورش بر نر
گفتم که فتنجان است از هر خورشنی بهتر	شد لطف فتنجان جان ریز و شد جان پرور
سلطان به بنجان شد چشم همه روشن باد	چشم همه روشن باد برم همه گلشن باد
تاراققا	
نه سرکار و الا نه عالی جنابم	نه قایم مقامم نه نائب منابم
نه در فکر و هم نه در فکر آلمان	نه در فکر نامم نه در فکر آیم
نه در فکر در رسم نه در فکر مشتم	نه فکر حسابم نه فکر کت ابم

نقطه عینک است و کل بایه من
شیرینی با بوم شیرینی با بوم

شکایت تازه عروس بی علم از شوهر با علم
از خانم باجی خودکش

که چه آورده بلا بر سر من
خدمت خانه نمودم چو کینز
من یکی دختر زریبا بودم
پاز خانه نه سادم بیرون
اسم شوهر نشنیدم هرگز
رخت های بچه را می بستم
زیرک متاعل و دانا و قشنگ
بلا همسزاد و پریزاد ندید
پدرم بود یکی بقالی
کرد شاه پریان را تسخیر
بود با فال نخ و طالع بین
بود در خانه ما سهل اطاق
از زن و مرد نمیشد پیدا
بود خالی ز کتاب و دفتر
چشم ما کاغذ و سر مشق ندید
دورنی از مادر و خواهر کردم
اهل عیش است و گستاخ است

خانم باجی فاطمی از شوهر من
کاش در خانه خالومی عزیز
با قه و قامت رعنا بودم
چهره ام بود ز عصمت گلگون
روی بیگانه ندیدم هرگز
شیش مادر خود می بستم
دختری بودم مقبول و زرنگ
چهره ام رانه که داماد ندید
مادرم بود یکی نقالی
عمه من هزاران تدریس
دانی من بدعات قزوین
روغن و لور و پنیر و قیماق
در همه خانه ما یک ملا
خانه ما طاقچه ما سرتاسر
گوش ما نام معش نشنید
دای از آن روز که شوهر کردم
گفتم این شوهر من انسان است